

درس‌های بزرگ کسب روزی حلال

شیخ محمدحسین زاهد متولد ۱۲۶۶ شمسی، فرزند میرزا علی اصغر، روحانی، استناد اخلاق و از عرفای معاصر اهل تهران بود. پیش‌تر به شغل نفت‌فروشی مشغول و به «شیخ محمدحسین نفتی» مشهور بود تا اینکه با تحولی در چهل سالگی در مسجد جامع تهران بر درس سیدعلی مفسر حاضر شد و دروس حوزوی را آغاز کرد. یک‌سال‌ونیم در مشهد و بعد چند سالی در تهران دروس حوزوی را تا مغنی فراگرفت؛ تا آنجا که یکی از مدرسنین قوی ادبیات عرب به حساب می‌آمد و درس او توأم با موعظه و نصیحت بود. وی در تلاوت ادعیه

صدای گیرایی داشت و در مسجد امین‌الدوله تهران مجالس معنوی و دعا بر پا می‌کرد. وی پس از درگذشت آیت‌الله شاه‌آبادی در آن مسجد اقامه جماعت داشت. او در سال ۱۳۳۱ شمسی درگذشت. سیدمحمدحسن خرازی، حبیب‌الله عسگر اولادی، مرتضی تهرانی، احمد مجتهدی تهرانی و عبدالکریم حق‌شناس از شاگردان معنوی وی بودند. شیخ محمدحسین زاهد در طول زندگی همواره به کسب روزی حلال در مباحث درس و امور روزمره تأکید داشت. روایت‌هایی از زندگی او را در این خصوص مرور کرده‌ایم.



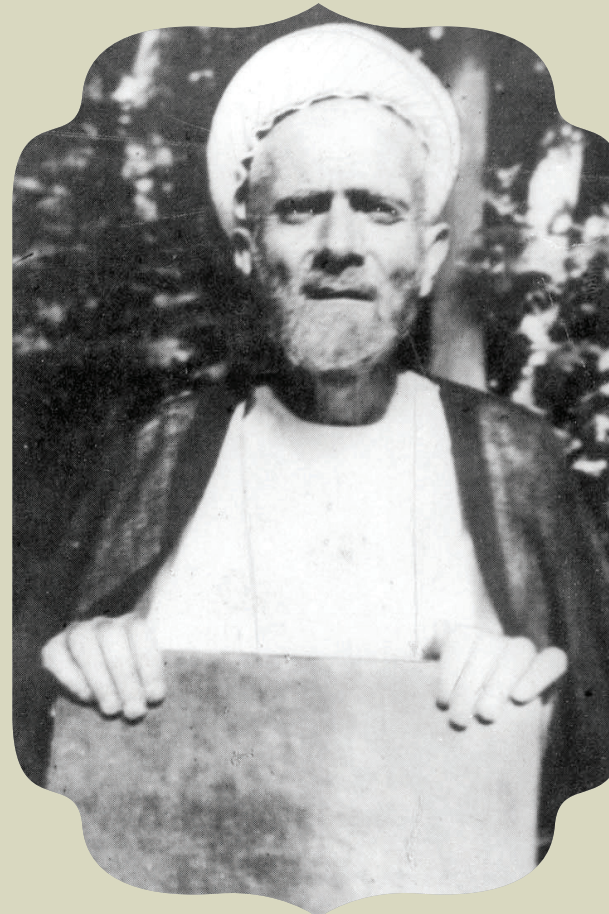
روایت جناب شیخ رجبعلی خیاط از وفات شیخ حسین زاهد

یکی از شاگردان نقل می‌کنند: بعد از وفات شیخ حسین زاهد یکی از مقبره‌های ایسن بابویه که مربوط به ازادمتندان ایشان بود برای دفن آماده شد. با جمعیت تا کنار مقبره آمدیم. در میان جمعیت چشمم به شیخ رجبعلی خیاط افتاد که بالای سر قبر آقا بلندبلند گریه می‌کرد. ولی بعد از چند دقیقه چیزی دیدم که خیلی تعجب کردم. دیگر شیخ رجبعلی خیاط گریه نمی‌کرد بلکه لبخندی بر لب داشت. روزی از خود ایشان علت را پرسیدم. جناب شیخ در جواب گفت: وقتی بالای سر قبر شیخ زاهد بودم عالم پر زخ به من مکاشفه شد. دیدم شیخ محمدحسین بالای سر قبرش ایستاده و مضطرب است و می‌ترسد داخل قبر شود. ناگهان وجود مقدس و مبارک سیدالشهدا (علیه‌السلام) تشریف فرما شدند و به شیخ محمدحسین اشاره کردند و فرمودند: تترس من با تو هستم. گریه برای تترس و اضطراب شیخ محمدحسین زاهد بود و لبخند برای تشریف‌فرمایی امام حسین (ع). منبع: حکایات صالحین

نان حلال که از نفت‌فروشی به‌دست آمد

در زمانی که شیخ محمدحسین زاهد در تهران مشغول تحصیل بود، برای گذران زندگی به اتفاق برادر به نفت‌فروشی می‌پرداخت و در پاسخ همکلاسی‌هایش که چرا این کار سخت و دشوار را برای تأمین مخارج زندگی طلبگی انتخاب کردی، می‌گفت: مشاغلی مانند نفت‌فروشی به همان اندازه که سخت و دشوار است به همان اندازه نان حلال آن لذیذتر است و نمی‌گذارد از امور واجب غفلت کنی. کار سخت و دشوار شیخ در نفت‌فروشی ادامه داشت تا زمانی که اطرافیان و همکلاسی‌هایش او را دیدند که لوازم کار جمع می‌کند تا از این شغل کناره‌گیری کند. از او پرسیدند: چه اتفاقی افتاده است؟ شیخ جواب داد: تا حالا درس خواندن برای من مستحب بود ولی الان که عمایه‌ها را از سر علمایم دارند، بر من واجب است که مقابله کنم و مشغول کار فرهنگی شوم. بعد لبخندی زد و ادامه داد: آن نان حلالی که من از نفت‌فروشی به‌دست آوردم و خوردم نمی‌گذارد از وظایف اصلی و دینی‌ام در شرایط حساس غفلت کنم.

منبع: حکایات صالحین



حیف است از سادات پول بگیرم

زمانی پسر آقای سیدعلی نقی امام جماعت مسجد دروازه را خدمت آقا شیخ حسین زاهد بردند که در خدمت آقا تحصیل کنند. آن زمان شهری به ۴ یا ۳ تومان بود. سر ماه وقتی برای پرداخت شهریه رفتند، آقا شیخ حسین گفت: شما حاضرید من پسر حضرت زهر(س) را درس بدهم و پول بگیرم، حیف نیست؟! هر چه اصرار شد که آقا، شما خرج زندگی‌تان فقط از این راه تأمین می‌شود، این پسر هم یکی از آن بچه‌هاست آقا شیخ حسین قبول نکرد و گفت: با اینکه می‌دانم پولی که بابت درس دادن به شاگردانم می‌گیرم کاملاً حلال و حق من است، اما شاید شما رضای نباشید برای درس دادن به سادات و پسر حضرت زهر(س) پول بگیرم.

منبع: حکایات صالحین

اگر پول اجاره نگیرید از اینجا می‌روم

شیخ حسین زاهد در منزل مسردی به نام حاج آقا کلاهدوز، روبه‌روی حمام نقلی مستأجر بود. هر ماه رأس موعد مقرر، اجاره‌بها را پرداخت می‌کرد. هر چه آقای کلاهدوز می‌گفت آقا، من خانه را به‌عنوان اجاره به شما ندادم شما نمی‌خواهد اجاره بدهید، اما آقا توجهی نمی‌کرد و ماه به ماه اجاره منزل را پرداخت می‌کرد و می‌گفت: اگر از من اجاره نگیرید از اینجا می‌روم. چون بیشتر از این توان پرداخت ندارم. به هر حال این ملک برای شماس و این حق شماس است که این مبلغ را از من بگیرد. اگر نگیرید، من احساس می‌کنم حق دیگری را به زندگی خودم وارد کرده‌ام و آن وقت روزی من

حلال نمی‌شود. آقای کلاهدوز می‌گفت: حالا که اصرار می‌فرمایید، بیشتر از این توان پرداخت ندارم. به هر حال این ملک برای شماس و این حق شماس است که این مبلغ را از من بگیرد. اگر نگیرید، من احساس می‌کنم حق دیگری را به زندگی خودم وارد کرده‌ام و آن وقت روزی من

حق الناس از هر چیزی مهم‌تر است

شاگردان شیخ حسین زاهد دور او نشسته بودند و یکی از شاگردان از زیارت آستان عبدالعظیم صحبت کرد و اینکه با پرداخت مبلغی می‌شود با ماشین دودی به این سفر زیارتی رفت. شیخ حرف‌های شاگردش را که شنید، دقت و توجه بسیار به حق الناس را به آنها یادآوری کرد و گفت: اگر مثلاً یک تومان به مردم بدهکار هستید، نروید هریال پول ماشین دودی بدهید برای زیارت عبدالعظیم و هریال برای برگشت. حق ندارد این کار را بکنید، شما اول باید طلب مردم را بدهید بعد اگر خواستید زیارت بروید، بروید. چون حق الناس از هر چیزی مهم‌تر است و این طوری مدیون کسانی نمی‌شوید که مالی از شما طلب دارند و شما با مال دیگری برای خود سفری تدارک می‌بینید حتی اگر این سفر زیارتی باشد و شما قصد بدی نداشته باشید.

منبع: کتاب زندگی شیخ حسین زاهد

این درآمد خیلی حلال‌تر است

اواخر جنگ جهانی دوم بود و عده‌ای از شاگردان شیخ حسین زاهد در محضر شیخ درس ادبیات عرب می‌خواندند. شهریه‌ای که می‌دادند ماهی ۴ تومان بود. بعد از مدتی جنگ تمام شد و شاگردان هنوز خدمت شیخ مشغول درس خواندن بودند. وقتی که زمان پرداخت شهریه رسید، شاگردان نفری ۴ تومان به شیخ دادند ولی شیخ ۲ تومان از آن را به شاگردانش برگرداند.

شاگردان شیخ تعجب کردند. به شیخ گفتند: مگر نباید ما ۴ تومان شهریه می‌دادیم. شیخ در جواب شاگردانش گفت: درست است ولی الان جنگ تمام شده و قیمت‌ها هم پایین آمده به‌خاطر همین ماهی ۲ تومان کفاف زندگی من را می‌کند ولی شما جوان هستید، بقیه پول را برای آینده‌تان پس‌انداز کنید. در ضمن، اگر اسم این شهریه‌هایی را که من از شما دریافت می‌کنم، درآمد بگذاریم، احساس می‌کنم این درآمد خیلی حلال‌تر است. منبع: کتاب زندگی شیخ حسین زاهد



خوشمزه‌ترین غذای دنیاست

روزی یکی از شاگردان شیخ حسین زاهد با خود فکر کرد، امروز یک غذای ساده تهیه کنم و بزم جگره محل تدریس آقا و به اتفاق ایشان بخوریم. بالاخره غذایی ساده‌تر از نان و پنیر و سبزی پیدا نکرد، به اندازه دو نفر تهیه کرد و رفت پیش شیخ تا با هم آن غذای ساده را بخورند. شیخ وقتی غذا را دید، گفت: هر دوی اینها را که نمی‌شود خورد یا نان و پنیر یا نان و سبزی،

ولی چون سبزی زود خراب می‌شود، امروز نان و سبزی می‌خوریم و فردا نان و پنیر را. شاگرد شیخ می‌خواست چیزی بگوید که شیخ پیشدستی کرد و گفت: همین که این سفره ساده با طعام حلال تزئین شده خوشمزه‌ترین غذای دنیاست.

منبع: حکایات صالحین

من چنین شاگردی نداشتم

شیخ همینطور داشت نگاه می‌کرد که جوان پول را داد و رفت. شیخ وقتی به منزل رسید هر چه فکر کرد، دید چنین شاگردی با آن مشخصات نداشته است.

منبع: کتاب زندگی شیخ محمدحسین زاهد

آخرین روزهای ماه بود و شیخ محمدحسین زاهد دیگر پولی نداشت. در راه منزل سرش را بلند کرد و در دلش با خدا حرف زد و گفت: خدایا پولم تمام شده، اگر پول نیاز داشتم چه کار کنم؟ نباید آن روزی که به پول نیاز دارم و نمی‌توانم به‌دست بیاورم، برای به‌دست آوردن آن فکرهای ناصوابی به سرم بزنم. این حرف‌ها را با خدای خود در میان گذاشت و حرکت کرد. نزدیک منزل رسیده بود که یک دفعه جوانی آمد و بعد از سلام گفت: آقا، حسین هستم، ۳ تومان از ماه پیش بدهکار هستم.